



دلاوران رزمنده خلق

یادی از رفیق حیدر لهیب

رفیق حیدر لهیب یکی از شعله ای های ورزیده و رزمنده جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) بود. وی در سال 1327 خورشیدی در شهر کابل دیده به جهان گشود. پس از فراغت از لیسه غازی، تحصیلات عالی اش را در فاکولته ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل به انجام رسانید. مشار الیه سخنور توانا و یکی از شاعران انقلابی و رزمنده جریان دموکراتیک نوین بود که بر علیه رژیم سلطنتی ظاهر شاهی، جمهوری قلابی داود، روسها و نوکرانش و تاریک اندیشان اخوانی در یادلانه میرز مید. موصوف یکی از نطقان و سازماندندگان برجسته جریان دموکراتیک نوین بود که همیشه بایانات علمی، پرشور و انقلابی اش اعتصابات و تظاهرات جریان دموکراتیک نوین را هبری و نیرو می بخشید و در مسیر پرپیچ و خم انقلابی آنرا با سایر رفقای رزمنده اش هدایت و رهبری مینمود.

همچنان نامبرده یکی از اعضای هیأت اجرایی اتحادیه محصلان پوهنتون های افغانستان بود و از آن طریق مبارزات سیاسی و انقلابی اش را در بین محصلان و روشنفکران گسترش میداد و بر ضد اپورتونیست های رنگارنگ به مبارزه برمیخاست و همیشه مشی تسلیم طلبانه اپورتونیست های خلق و پرچم و مشی راست روانه و قرون وسطایی اخوانی هارا به نقد می کشید و از روی آن پرده بر میداشت.

حیدر لهیب همچنان یکی از محصلین ممتاز فاکولته ادبیات و علوم بشری بود که بارها از طرف استادان خویش مورد توصیف و تمجید قرار میگرفت و من بارها از زبان مرحوم داکتر جاوید و دوکتور بنووال شنیده ام که میگفتند: حیدر لهیب یکی از شاگردان ممتاز فاکولته ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل میباشد. حیدر لهیب شخصیت مبارز، صادق و فعال بود. وی زنده گی ساده و بی آرایش داشت، خانه اش محل تجمع و دیدوبازدید روشنفکران مردمی و انقلابی بود. مذکور همیشه تبسم بر لب داشت، باپیشانی باز و کشاده از رفقا پذیرایی میکرد و به سولات، انتقادات و پیشنهادات شان گوش میداد و باحوصله مندی و درایت انقلابی پاسخ ارایه مینمود. از دشمنان مردم سخت نفرت داشت و همیشه تأکید داشت که فقط با پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین است که مردم به آزادی و خوشبختی میرسند و با هرگونه نظریات تسلیم طلبانه و رفرمیستی به مبارزه برمیخاست. حیدر لهیب هیچگاه اشعار و دانش خود را بخاطر امتیازگیری، جاه و جلال در خدمت ستمگران قرار نداد و اشعار وی مانند خنجر بود که در قلب ستمگران فرو میرفت. او هیچگاهی مانند شاعران و مبارزین تسلیم طلب دست از مبارزه بر نداشت و در شرایط سخت و دشوار به سازماندهی و مبارزه انقلابی در شهرو ده مصروف بود. بادرغ و درد که رفیق حیدر لهیب بعد از بقدرت رسیدن باند های وطن فروش و جنایت کار خلق و پرچم دستگیر گردید و در کنار هزاران فرزند مبارزو رشید خلق افغانستان به جوخه اعدام سپرده شد و به جاودانگی پیوست. یادش گرامی و راه سرخش پر راهرو باد.

یاد آوری از رفقای دلاور و رزمنده خلق بخاطر آنست که خط مبارزاتی ابرا که آنها ترسیم کرده اندو راهی راکه باخون آنها گلگون شده است پیگیرانه ادامه داده و بادشمنان ملی و طبقاتی آنها به مبارزه مرگ و زنده گی بر خیزیم. اندیشه های دموکراتیک نوین آنها را در بین توده های ملیونی تبلیغ و ترویج نماییم و با ایجاد حزب انقلابی سراسری، ارتش توده ای، جبهه متحد ملی آرزوها و آمال آنها را تحقق بخشیم و تا سرنگونی دولت دست نشانده و بیرون راندن تمام امپریالیست ها و نوکران بومی آنها از کشور به مبارزه خویش ادامه دهیم. درفش سرخ انقلابی زحمتکشان را برافراشته نگهداریم و دوشادوش خلقهای جهان به مبارزه خویش تا محو سیستم نکبت بار امپریالیستی به پیش رویم.

در زیر نمونه از اشعار انقلابی و مردمی حیدر لهیب را نشر مینمائیم:

تو همانی که زمان

این کدامین صخره است

وین کدامین دریا

کاین چنین نام ترا می خواند

وين كدامين نفس سبز نسيم
كايين چنين روح تو در آن جاري است !

در سراسيب زماني كه دگر يادم نيست
شايد آن لحظه ي آغاز ، كه كرد
يوحنا تصويرش :
“ واژه بود
واژگان نزد خدا
واژگان نيز خدائي بودند.”

چشمه ي سرد نكه بودم و بنشسته به رخساره ي تنديس قرون
يا چنان روشني
در علفهاي شب آلود سپهر
كه تو از باغ صداي باران
جرقه واري بدرخشيدي و من
چون تماميت يك حجم شگفتن گشتم
و تماميت يك پنجره از شعر نزول خورشيد
پس آن حادثه ، روز .

همچو آن حجت آواره - كه پشتاره به گلبنانگ خرد بست و همه وادي اندوه بيمود
از سپيدي فلق در نكه جابلسا
تا غروب شفق جابلقا
و مقرنس ها را
به اجابت مي خواند -
همه تسبيح ترا مي گفتند .

سفري رفتم در حتمي سبز
تا به هشاري آب
تا به احساس گياه
تا به اندیشه ي سنگ
تا به اشراق نسيم
تا صميميت خاك
و به گردونه ي خورشيد دران جاده ي روز
راه ها بيمودم
تا بدان جنگل گهنامه ي بلخ
و در آن ساحت هم رنگ انير
باغبان گل آتش گشتم
گاتها هيمه ي آتشكده ي دهنم بود
پشتهها رود سپيد مهتاب
كه به بنياد سترينه ي موم كشمير
آب بالنده ي آتش مي ريخت
و كيوتر بچگان با نجوا
روي انبوهي انگشتانش
خواب فردي دگر مي جستند
خواب برگشتن زردشت ز آتشكده ي سرخ فلق .
شيهه ي رخس ز اصطليل فراموشي و غوغاي بهين تهمنن از چاه شغاد
ز ابلستانم برد .

شير حماسه ز پستان سحر نوشيدم
كه برين نامه ي آن واحه به آدين گيرم
واژه ها تا كه ز سرچشمه ي خود
سوگوارانه خروشان مي گشت
خشم آرش مي شد
و غريو رستم
و غرور سهراب .
كسوت فتح سياوش به برم كردم و خورشيد به مشتم جا كرد .
باغ آتش را
مغرور سمندر گشتم
و در آن مفصل چون برزخ قرن

تخمه ي سبز نجابت گشتم
و پي افگندم از نظم يکي کاخ بلند
که نيابد هرگز
نه زياران و ز باد
هيچگه رنگ گزند .

من ملك بودم و فردوس برين جايم بود
به تو لاي تو از عرش تيرا جستم
نغمه ي ناي روانم زنيستان مهين ميقات
گشت زنداني ديگور درآن دير خراب آبادي
که ترا مي جستم
ليك فرياد مرا
مطلع شمس ز پژواك پر از جذبه ي کوه ها نوشيد
من همان ذره ي شمس
قصه پرداز شگرد خورشيد

که نه شب بودم و نه راوي و نه برده ي شب
و در آن روز بزرگ
تا که ميهماني آيينه پذيرايم گشت
پايه ي دار ز بناي نخست و فرجام
قامتش را افراشت
و از آن لفظ انا الحق به شهادت پيوست
باز خاکسترم آن جوهر بي تاب اناالحق ز روان دجله
چون شياهنگ نوا سر مي داد
شيخ اشراق منم ، ققنس آتش پرداز
کز شهود خرد سرخ چنان آيت نور
کاروانهاي درا
ره کشف دگري مي سپرند
چون صفيير پر جبريل به اقصاي زمين موعود .

و چو وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندران ظلمت شب آب حياتم دادند
کشتي ام را ز نفسهاي يکي شرطه ي دور
به سيکباري ساحل راندم
سبدي سيب کزان باغ غزلهها چيدم
همگي طعم تو داشت .

واژه ي هيچ نبود
و تو بر تارك هر اسطوره
نفس سبز تکلم خواندي
در همه آبي ايوان فلق
گل ابريشمي نور ز لبهاي نوازشگر تو پر بار است
و از آن لحن نکيسا که غنوده است به شبهاي صدات
نسترنها همگي خواب شگفتن بينند .
سطر برجسته ي شهنامه ي هستي از توست
ابدیت با تو
و نهايت باتو
تو هماني که زمان ، جاري بيرحم خموش
قله ي نام بلند تو نيارد شستن !

نوروز ۱۳۵۷

يادکرد: در اين شعر، ابیات و تعابیر برخی شاعران،
آگاهانه به کار گرفته شده است (شاعر) .

(فوران)